

<p>هر کجا بهر تماشا میروی یوسف از دست زلیخا میروی تا چه روپوش از دل ما میروی دی خبر آید که فسر ما میروی دست خود در دست بیضا میروی</p>	<p>حشر هم بهر تماشا میروی حسن آرد و درو عشق آخر کجا ای فدای روی تو آئینه ما جمع کرد امر و زور دم فوج حشر در گفت آئینه روشن از رخت</p>	
<p>شعر (۱۲)</p>	<p>ز کیفیت و اله از رفتار کسیت بنسیم صبح از جام میروی</p>	<p>غزل (۱۱۹)</p>
<p>غافل از ما گر چه صد جا میروی میکنی صد حشر بر پا میروی همچو بوی گل چه زیبا میروی هوش از خود میرو و تما میروی هر کجا با چشم شهلا میروی ای که باز لطف چلیپا میروی تا به معبد شوخ تر سا میروی گر برای سیر در یا میروی</p>	<p>که برون از خاطر ما میروی یک بهی بر خاک ما تما میروی چون صبا نازم به لطف رفتنت خون ناموس از خرامت می چکد ز گریستان میکنی نظار در را پیچ و تاب بی سرو پایان نگر کعبه دل میرو و دنبال تو هر جایی چشم حیران میکنی</p>	

<p>شیون قمری دو بالا میشود بید محزون میکنی شمشاد را غنچه داری بگفت ای شاخ گل</p>	<p>تا باغ ای سرو بالا میروی گر گلشن رشک لیلی میروی شاید از باغ دل ما میروی</p>	
<p>غزل (۱۲۰)</p>	<p>میرسی از گلشن کوی مگر واله شیدا بصر امیروی</p>	<p>شعر (۱۵)</p>
<p>پیش آن برق تجلی میروی از پی عرض تنامیروی فتنه در کوی به یغما میروی پیش قد یار من ای سرو نماز تا بکوی نیواری قطره زن دلنشینت گوشوار گوش کمیت نام نیکت زنده ای بیمار عشق تا چه آید بر سرت از دیده ات لطف باشد تا مریضی ببار اگر داغ خال عنبرین در یک نظر</p>	<p>دل ز خویش اکنون چو موسی میروی دل به پیشش تارسی و امیروی دل مرو آنجا به یغما میروی کوتهی چند آنکه بالا میروی طفل اشک از دیده ما میروی تاله امشب تا اثر یا میروی گشته از دست سیخا میروی تو که در خواب ای زلیخا میروی ای اجل بهر دلاسا میروی از دو چشم تا سویدا میروی</p>	

<p>پا بر سرم گذارد و ممنون کند کسی ان مستی که بالب میگون کند کسی تا چند غنچه وار دے خون کند کسی یارب چسان به طالع واژون کند کسی چون منع گریه زان رخ گلگون کند کسی دل را چگونہ بر کند و چون کند کسی خوشوقت با فسانہ و افسون کند کسی با ہای ہای گریہ و ہامون کند کسی یک نالہ بنخاطر حسون کند کسی دل را اگر چو غنچہ دی خون کند کسی</p>	<p>چون سبر بیای او بگذارم زرا و عجب سز در کیش با با جزو و عالم برابرست در حسرت لبی کہ نزاکت شہیداوست باراستان عشق کج افتاد زلف یا چشم ترست حاصل شبنم ز روی گل جان کندن است سہل مگر ترک عاشقی دل را کہ سوگوار جدائی بود چسان تا کی بدر و ہجر کسی شہر و خانہ را گاہی اگر بہ کو چہ لیلی گذر رفت گل میکند ز پر دہ دل صد چمن بہار</p>
--	---

<p>شعر (۲۳)</p>	<p>والہ ز جوش دیدہ گریان تر آدم ناوای خویش چند بہ جیون کند کسی</p>	<p>غزل (۱۲۲)</p>
-----------------	---	------------------

<p>چشم بد دور عجب ز گس شہلا داری خندہ را موج می از لعل شکر خاداری لیک زان قامت خوش حسن و وبالاد</p>	<p>عالمی را بہ نکہ محو تماشا داری جلوہ را رشک پری از رخ زیبا داری گرچہ ہر عضو تننت خوبی دیگر دارد</p>
---	---

هر کجا دین و دلس بود به نیامی تو رفت
 گر چه از خلوت خود پانها دی بیرون
 حاجت عطر ترا چون گل و نسرين نبود
 نیست ممکن که رخت بنید و حیران نشود
 چرخ چارم بودش حای و مقام تو دل است
 شعله حسن تو دار و زمه و مهر سپند
 دل دیوانه بقدر تو چهار شک برم
 که بر و پنجه ازان دست جنابته تو
 کام مانخ چو فر باد به عشقت تا چند
 پرده هر چند نبوده است در آب و گل تو
 گو شواری که تو واری به او واری آن
 شنو جز سخن یا رگرت گوشه مست
 میکشان راز خمار آمده جان بر لب
 مژه هر سمت کنی باز تماشا از دست
 خامشی را به سخن چشم سیاهت آورد

دیگر ای ترک شکر چه تمنا داری
 شهره حسن دلا ویز بهر جا داری
 جامه رازان تن آراسته بویا داری
 آنچه آینه ندارد تو خود آرا داری
 چقدر رتبه فراتر از سیجا داری
 تاریخ افروخته از آتش صهبایا داری
 کز سزای کسی سلسله پا داری
 وقف دندان ندامت پد بیضا داری
 ای که شیرینی و هم لعل شکر خا داری
 آنچه میبایدت ای راحت دلها داری
 اشک خسار فلک عقد ثریا داری
 منگر خبر رخسار دیده بینا داری
 ساقیا ریز بجام آنچه به بینا داری
 جلوه مفت است اگر دیده بینا داری
 سرمد از معجز حسن است که گویا داری

<p>بوالعجب شک چمن قامت رعنا داری انقدر تار که در زلف چلیپا داری دامنی شوختر از دست زلیخا داری حاصلت چیست اگر حاصل دنیا داری</p>	<p>سر و چند آنکه بلندست بود پیش بسیت بر فوکاری حیب من یوانه کم است میدر و حیب شکیبائی دل را یوسف منعاً غیر کفن هیچ نداری در گور</p>	
<p>شعر (۲۲۲)</p>	<p>میدهی واله خود را به محبت تسکین دل او بر دی و هم فکر دلاسا داری</p>	<p>غزل (۱۲۳)</p>
<p>چون هلام مه ز زین کمری باستی شب مانعزدگان را سحری باستی حسن دلبر نمک چشم تری باستی چون دلم بزم ترا شیشه گری باستی یعنی از حال من او را خبری باستی بهر سو دای تو ای دوست سری باستی در خورداغ تمنا بگری باستی کز پیشین هوش مرا هم سفری باستی گر بگویم که فغان را اثری باستی</p>	<p>کامش عمیش مرا چاره گری باستی دورت ای چرخ بوضع دگری باستی گریه دلشدگان را اثری باستی حسن را آئینه زین خوب تری باستی ای دل این بخبری را اثری باستی خجلیتی دارم ازین بی سرو سامانی خوش بگری داشتیم و خون شد ازین غم که مرا گریه زان رنجت بر آئینه حیرت آیم چه فغان با که نخیزد دل بے اثری</p>	

<p>چون تو بیمار ترا چاره گری باستی بونی آوردن و یا خاک دری باستی ای کبوتر تو چون نامه پری باستی پیر کنعانی ما را نظری باستی رفتن ناقه ز راه دگری باستی داشتم آبله و نیشتری باستی پیچ و تابانی که بموی کمر باستی آنچه باست درین ره خذری باستی آخرای ناله ترا هم اثری باستی کز پی شربت وصلش شکری باستی تا سر کوی بتانش گذری باستی دوستان بر سر او نوحه گری باستی</p>	<p>صد چو عیسی بجا و ای دلم حیرانند ای صبا باد بدست آمدنت گشت مرا شوق پرواز و گرد و بال دیگر جز حال تو نمیدید رخ یوسف را حال مجنون ز خود رفته و گریه کردید نذر مژگان تو کردم دل آزرده خویش در می گشت رگ جان مرا هم قسمت کردم از غیر تو پر مهر عشقت که مرا اینقدر مهر زده منال از دل سخت خوبان یاد دوقی که کشادی لب او تنگ شکر میندلاف شکیبائی دل را زاهد بیکسانه دل من در غم عشقتش جانان</p>	
<p>شعر (۲۰)</p>	<p>واله از بی هنری سخت پشیمان می بود اگرش غیر محبت مهنری باستی</p>	<p>غزل (۱۲۴)</p>
<p>نگه بر حال زار من چه کردی</p>	<p>کبوتر ای چشم یار من چه کردی</p>	

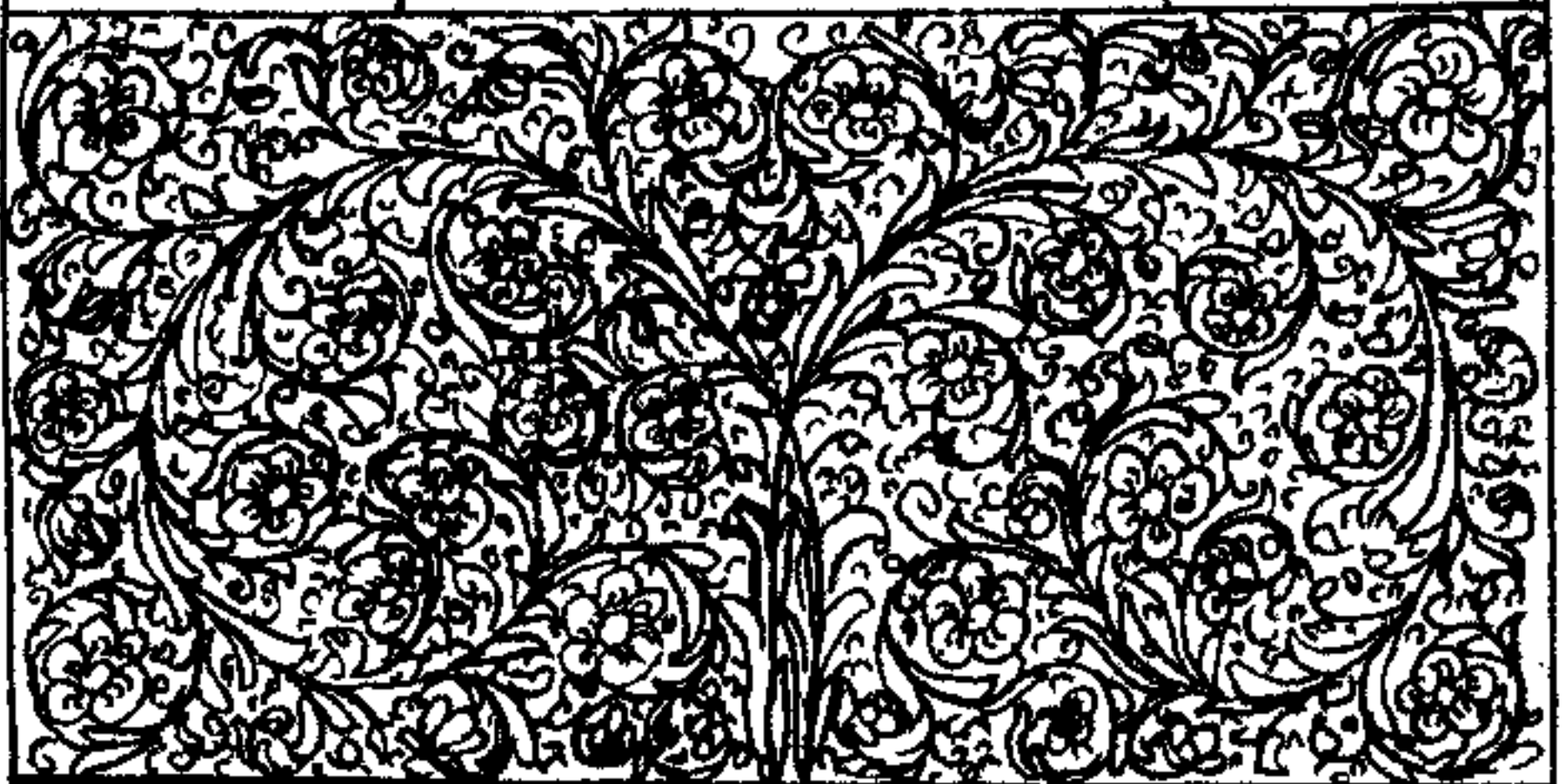
<p> علاج آتظار من چه کردی بچشم اشکبار من چه کردی گرفتی از کنار من چه کردی بجان سوگوار من چه کردی گل من ای بهار من چه کردی ز من پرسی که بار من چه کردی در آویز و که تار من چه کردی خاستی نگار من چه کردی که با جان نگار من چه کردی گزشتی بر مزار من چه کردی ز جابر دی غبار من چه کردی عجبت اختیار من چه کردی چه کردی چشم یار من چه کردی مداوای خار من چه کردی شدی در ره دو چار من چه کردی </p>	<p> ترا بر حال زارم گرفتار بود بسی بنجام از سحر نگاهت کنار از من گرفتی تا تو دل را دل غیر از مواسا شاد کردی مرا صد پاره کردی غنچه دل دهی در دست غیری بار گل را پی یک تار موزلف تو با دل دل از دست زنگین تو خون شد چه گویم با تو ای کان ملاحظت بت من با قد همچون قیامت صبا در کوی یار آسوده بودیم نه بنیم اختیار خویش در دست شدی رسوای خلق آخر بستی سرت خوش باد ای مست می حسن مرا در شش جهت رسوا نمودی </p>
---	--

<p>بت عاشق شکار من چه کردی ستمگارا بکار من چه کردی چه کردی مہ عذار من چه کردی</p>	<p>شنیدم صید الفت شد دل تو نمودی لطف باور کار اغیار شب تار مرار و روشن نکردی</p>
<p>شعر (۱۷)</p>	<p>بسی کرد از تو والہ بہت راری نگفتی بہت راری من چہ کردی غزل (۱۲۵)</p>
<p>کہ درو آمدہ جم کو کبہ آصف جا ہے سایہ افکن چو شدش حضرت ظل اللہ ناصریہ ساری درش آمد مہر و ماہ پیکر ملک دکن راست دل آگاہ ہے گر تو بی شبہ بعش طلبی اشباہ کہ نظامش ہمہ خوانند بلا اگر ہے باشد امر و زار زوری ہنر در راہ آہ اگر جلوہ بلب مانماید و اسے گاہی از گوشہ چشمی بہ نگاہی گاہ بہ تریا برسد از تو سر کو تا ہے</p>	<p>جب اطلاع والای نمائینگاہ ہے میشود نقطہ این وایرہ امروز جہا میر محبوب علی شہ کہ بہ صبح و سہا ملک از دست نظامی کہ جان پیکر است کہ عبادش بشود ہمسر و کہ خسرو ہم نظم ناز و بچوش چو شیرازہ کتاب صنعت از در کہ اورہ بدہی میدارد این نمائینگاہ اصناف متاع بہرنت التفاسے بہمائینگاہ کشور شاہ پستی بخت ہزار بہ تری جا کردہ</p>

<p>ماند این وایره ورگاہ فلک اکیسر را و از معدلت ای شاد بد لها واری شعبده بازی و برار تو آرد و نیزنگ و من از به ال کشای و کن انیک بدعا شاه راعم و رازی طلب از لطف خدا خصم او همچو جباب از برش باست</p>	<p>پای در وی چونند چون تو فلک در گاہ خوبتر زین پی مطلوب نباشد را بازی هست که با شیر کند رو باست که ترا بسته کنون صورت خاطر خواست که از روز بود سالی و ساعت ما سیر بادش بر روز و بیا و افراست</p>
--	---

طرز حافظ غزلے نذر تو والہ آورد
 چاکرے معتقدے بندہ دولتخوا ہے

نت باخیر



رباعیات

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رُوحِ مُحَمَّدٍ ذَاكَ رُوحٌ وَعَلَى جَسَدِهِ الْأَجْسَادِ عَلَى قَبْرِهِ وَالْقَبْرِ

هفت رباعی در نعت حضرت ختمیت علیه الصلوة
والتحية

رباعی (۱)

تشیع ملک ذکر و ثنای دیشش

پر کسب بد چرخ از نوای دیشش

چید در دیر چون صدای دیشش

تهلیل بر آید از زبان ناقوس

رباعی (۲)

جاہ ابدی صیت ولای دیشش

شاه از لی کیت گدای دیشش

جائیکه فتدخل بهای دیشش

از بیغده بوم سرکش طائر قدس

رباعی (۳)

عرش است قوی دل ز بنای دیش	جان بخش ملک باد هوای دیش
جبریل که پرواز ملبندی دارد	مرغی بود از قبله نهای دیش

رباعی (۴)

گلزار جهان چمن سرای دیش	جان ایمان بود هوای دیش
گرودم عیسی نفس سوخته اش	مهر دل که بر او دید صبای دیش

رباعی (۵)

طوری است در سنگ گرای دیش	نور عجیبی هست ضیای دیش
چون ماه شب چاره بیند حق را	چشمی که رسد به توتیای دیش

رباعی (۶)

ایینه نور حق صفای دیش	خورشید بود سنگ سرای دیش
باید بخود ماه چو او را خواندند	پر وانه شمع پر ضیای دیش

رباعی (۷)

مرات بجلی ست صفای دیش	دانش خورشید پر ضیای دیش
لایق استیش بر موج و اصحاب نجوم	نور ست سر اسرسمای دیش

رباعی (۸) در موعظت

زود آید و شتاب میرود عمر ز دست	شد عهد شباب میرود عمر ز دست
ای خانه خراب میرود عمر ز دست	کاری پی آبادی عقیقی سر کن
رباعی (۹) در شکریه رولق افروزی حضور پر نور بگذرسته عالیه سرکار عالی	
دی روشنی چشم تنها از تو	ای حسن نظام ملک دلها از تو
شد مدرسه عالیه اعلی از تو	شکریه مقدمت بجایم آریم
رباعیات بجهت حضرت بندگان عالی بقیه سید تشریف آوری ممدوح در جلسات سالانه لغتیم انعامات مدرسه عالیه	
رباعی (۱۰)	
جاسکے نبود بہ نعمت و ناز دکن	کوئی بڑا است این مان ساز دکن
محبوب علی شہ سرفراز دکن	این مدرسه عالیہ و منعم اوست
رباعی (۱۱)	
وز مقدم تو مدرسہ فایز ہرام	ای آمدنت آمدن دولت و کام
زان رو کہ سراپا تو نظامی تو نظام	تا حشر مناسطہم دکن باد تو

رباعی (۱۲)

فرمود بنی علیہ الآف سلام	سلطان ظل اللہ است بر فرق انام
از ظل خداست فرق تا ظل بجای	ما و سر و سایہ بجایون نظام

رباعی (۱۳)

ای آمدنت خضر ره فوز مرام	وی کار و بستان عطای تو بجام
تو منعم و انعام ز دستت خوشتر	نعم المنعم لست و نعم الانعام

رباعی (۱۴)

هم پایگه علم و و بالا بشود	هم مدرسه عالیہ اعلیٰ بشود
از مقدم عالی شه ملک دکن	اینها شود و پیش ازینها بشود

رباعی (۱۵)

امروز ز مقدم حضور پر نور	شد مدرسه عالیہ مشحون بسرور
انعام از شاه و شکر انعام از ما	شکری که نبودست چون نعمت محصور

رباعی (۱۶)

آن شاه که جاه او دست چون نخبت میند	مهر و دل چون آئینه اش جان ترسند
ببندول بر دم دکن خواهد بود	خورده است محبتش بنامش سوگند

رباعی (۱۷)

از وجد قدم پاوشاه ماجد	تنہا ہمہ را کعب اندوسر باساجد
وز بہر وجود فایض الجود ملک	واحد داعی محیب رب واجد

رباعیات بچہ نواب مختار الملک سر سالار جنگ
وزیر اعظم

رباعی (۱۸)

ای رفتہ بہ یورپ پی تیمار دکن	رنج قدمت مباد و آزار دکن
پامردی ازین پیش چہ خواہد بودن	کردی قدمی رنج پی کار دکن

رباعی (۱۹)

ای کورنش حضرتت مسلم بہ کرام	تسلیم تو مسلم ترقی اتام
ما دون سلام بس مسلمان برت	والہ نبود مگر ز اہل اسلام

رباعی (۲۰)

ای آنکہ توئی آصف مختار دکن	وانی بد کن منم کیے نادرہ فن
بنو و بھراتب تو کس با تو ہمال	بنو د بھمال من کسی ہر من

رباعی (۲۱)

ای رباعی سالار
ملک مختار
بنو د بھمال
مختار

فحمت برکاب از سفر می آید	اقبال قدم کرده ز سر می آید
شد حبیب فلک پراز عبیر مقصود	کز گز در مهت بو نهی ظفر می آید

رباعی (۲۲)

ای طلعت فسخ تو عید اسلام	تسلیم تو هر روزه مسلم به کرام
دستوری اگر بود بر روز جمع	که گاه پس از صلوة آییم به سلام

رباعیات بجهت هر دو صاحبزاده صاحب العز
والشان اعنی نواب لایق علیخان بهادر و نواب
سعادت علیخان بهادر

رباعی (۲۳)

والا که بران فرود ملک دکنید	زان روی که لایق سعادت است
فرخنده بود اسیر یورپ به شما	یارب به سلامت و ظفر بر گردید

رباعی (۲۴)

روشنکهران جهان شادت ز شما	والا فی عزم حسن عادت ز شما
تخیر کنید بحر و بر بسم الله	زان رو که لیاقت سعادت ز شما

در توصیف خیر و تیغ حضرت ظل الهی موسوم به بی بی سکر

رباعی (۲۵)

مخبر بدم عیسی مریم نازد	جم بر کف او جلعت خاتم نازد
آن خنجر و تیغ برق پیکرای شاه	چون برق به بازوی تو هر دم نازد

رباعی (۲۶) بجهت عالیجناب نواب سراسما نجاه
بهاورد مدار المہام سرکار عالی

ای آنکہ مہام را مداری بدکن	سر مایہ غزو افتخار سے بدکن
تا هست فرا سر آسمان جاہ تو باد	وز عدل تو باد کا مگاری بدکن

رباعی (۲۷) بجهت عالیجناب نواب اقبال الدولہ بہار

ای اہل کمال از تو فارغ ز دہال	وی ماہ تمام مہر چرخ کمال
اقبال ز دولت است در دور فلک	وین طرفہ کہ دولت از تو دار و قبال

رباعی (۲۸) ایضا بقریہ شریف وری مدوح بکدر سیہ عالیہ

مژده ای نخت شب تیرہ بیابان آمد	جلوہ کرد ز خوشی بارخ خندان آمد
یعنی اقبال درین صبح بار آورد	دولت امروز تو گوی بدستان آمد

رباعی (۲۹) در تہنیت عید

صد سال ترا عمر چو اقبال بود	ہر ماہ از تو برابر سال بود
-----------------------------	----------------------------

هر شب باشد ترا بزرگ شب عید	هر روز تو چون غره سوال بود
رباعیات بجهت عالیجناب نواب سعادت علیخان بهادر تقریب عید رباعی (۳۰)	
ای گشته به قربان درت عید پدید	خلق ز درت قریب و این بنده بعید
دور از تو بود همچو من عین کمال	نزدیک تو بود چون کسان بخت سعید
رباعی (۳۱)	
ای آمده قربان تو دها چون عید	فرخ تو بود عید با بخت سعید
دار و نظری چشم ز لطفت واله	ای ذره به مهر تو سر خورشید
رباعی (۳۲) در اندفاع مناقضه شاه و دستور	
گردند دور چرخ هر گاه جدا	پیوسته چنان شوند ایواه جدا
ماه است وزیر و پادشاه خورشید است	تا چند ز خورشید بود ماه جدا
رباعیات به تقریب جشن جوینی عدل کیست غیرت نوشیروان اعلیٰ حضرت کویین و کتور یه قیصره اقلیم دهند وستان وام الله و ابقا	

رباعی (۳۳)

پنجاہین از جلوس قیصر باشد	امسال کہ مسعود و نطنز باشد
پنجاہ و گرا زین فنزون تر باشد	جاہش بد عاکہ سر با نسر باشد

رباعی (۳۴)

پنجاہین از جلوس شاہ خوشخوست	امسال کہ فرخ و ہمایون و نکوست
دبوست بلی بلی سر اسر و بچوست	این جشن کہ جو بلی است نام خوش

رباعی (۳۵)

داشتہ گرہ امید زین سالگرہ	بہر گوین فنزون و اقبال گرہ
دار و شکن گوہر آمال گرہ	پیدا ز کشاد کار دلہا گرہ دید

رباعی (۳۶) بہ تقریب مقدم مہینت تو ام شام تراودہ
 عالیجناب مالک الرقاب ہر رایل ہینس دیوک آفت
 کانات بچیدر آبا و فرخندہ بنیاد

اقاد کنون طس ہما کے بدکن	آمد بہ دکن جاہ نزلے بہ دکن
خوش آمد و آور و صفائے بدکن	شہزادہ دیوک آفت کانات آمد

رباعی (۳۷) ایضاً بہ مدرسہ عالیہ

مقصود جهان جان بریاست آمد	شاهنشاه اقلیم کمالات آمد
ای مدرسه بر بخت خود امروز بنا	شهرزاده دیوک افکانات آمد
رباعی (۳۸) بجهت نواب محبوب یار خنک بهادر	
در اهل کرم خوب تر از خوب تویی	دل طالب خیر آمد و مطلوب تویی
محبوب علی شاه دکن هست امروز	یار ست یان کسی که محبوب تویی
رباعی (۳۹) بجهت نواب اقبال یار خنک بهادر مصباح	
و ندیم عالیجناب نواب اقبال الدوله بهادر	
ای آنکه ترا بخت مددگار آمد	قسمت زانزل مشاور کار آمد
پیشش تو سفارشی مکن واله را	زانروی که اقبال ترا یار آمد
رباعی (۴۰) بجهت عالیجناب نواب فخر الملک بهادر	
هم باعث اقتدار و قدر ملکی	هم مصدر افتخار و صدر ملکی
از ملک بود فخر بزرگان جهان	جاوید بمانی که تو فخر ملکی
نه رباعی سلسلی به نورتن بجهت مہاراجہ دیباچه کتاب	
زہ و حسن جناب راجہ شیوراج بہادر دہرم نیت	
رباعی (۴۱)	

ای خورده قسم دهرم به کینائی تو	رشک نظر بلند و الائی تو
قربان سر تو چشم اهل سفینش	بینائی ما فدای بینائی تو
رباعی (۴۲)	
ای چشم دلت بنور دانش انور	ای راجه دهرم و نت سر پای بصر
چون حالت مردمان ندارد و دیدن	زان چشم تو کرده است اغماض نظر
رباعی (۴۳)	
پیوسته درین خاک که دورت بنیاد	همچون دل تو دیده تو روشن باد
چشمی اگر ت رسید به باشد به بصر	تو عین بصیرتی که چشمت مرساو
رباعی (۴۴)	
ای راجه ترا لطف سیرت دادند	صورت دادند حسن سیرت دادند
دادندت اگر ضعف بصارت یکچند	قوت صد چند در بصیرت دادند
رباعی (۴۵)	
چون حالت قوم سست کوشی بود	سردی خوشتر ز گرم جوشی بود
بگذشت ز اندازه چوننگ مردم	پوشیدن چشم عیب پوشی بود
رباعی (۴۶)	

مردم نبودند مردک نادان تر	کو را نبود از خانه خویش خسته
مغذور بود اگر قرارش نبود	در چشم همان خانه بدوش هست نظر

رباعی (۲۷۷)

از تیرگی نگاه میکردم آه	این نکته بدل غیبم آمد ناگاه
چون جزو نگاه آه باشد آه	جز آه چه طرف بسته آید ز نگاه

رباعی (۲۷۸)

چون عمر همیشه در گزر میباشد	از دیده روان شام و سحر میباشد
معلوم بود کین صبرای و آلم	با عهد شباب هم سفر میباشد

رباعی (۲۷۹)

اشک است همه نه شعر ترا ایراجه	دین دو دودل است سرسرای راجه
چون کاغذ تو تیاست شعر واله	بنمای تو منظور نظر رای راجه

رباعی (۵۰) بحبت واکتر تراب خان صاحب

تا بدو تراب خان درین دور اخیر	یک صاحب تدبیر کتم تقدیر
بر باد شدی خاک دکن ز آتش تپ	گر حکمت او منی زد آب تدبیر

رباعیات بحبت واکتر منظر حسین صاحب

رباعی (۵۱)

گر دون که زان بهت چنان باد ترا	هر صدمه که زور سردرمان باد ترا
ای منظر و صفت پایم روی ذاتت	پا از آسیب در امان باد ترا

رباعی (۵۲)

ای منظر لطف دل چو حالت پرسید	در پاسخ آن مسیح منظر گر دید
کان صدمه در دیا که تشکین ز تو یافت	بر رسم قدیموس سبای تو رسید

رباعی (۵۳) بجهت میرزا مهدی خان صاحب کوب تخلص
ناظم علاقه مردم شماری

ای صاحب ما بزرگوار آمده	تفایم بکرم درین دیار آمده
از لطف تو خلق در شمار مردم	ما جور تو تار و زر شمار آمده

رباعیات بجهت سرسید احمد خان بهادر ستاره هندی

رباعی (۵۴)

سادات مقربان در گاه صد	طبعاً همه اکرم اند و ذاتاً امجد
سر حلقه انبیاست احمد وال	همزمره او بهیت سرسید احمد

رباعی (۵۵)

آن خاتم انبیای مرسل است	بهر هر سید آید جد
تو آئی و هم دمی همانا باید	جد تو سر و غ دین جدا مجد

رباعی (۵۶)

آن سید روشن خرد آن اختر مهند	کز پر تو شش افروخته سر تا سر مهند
جاننی است وجود او مرا این کشور را	یارب که تپی مباد ز و کشور مهند

رباعیات بجهت برادرزاده ام ملا عبد القیوم صاحب
الذی علمه و علمه معلوم
رباعی (۵۷)

بنیائی و نور دیدگان مائی	دائمی و منزه خاندان مائی
ای بنده قیوم دلت روشن باد	ز آن رو که تو شمع دودمان مائی

رباعی (۵۸)

ای آنکه جز از کس نماسکنی	جز مرضی قیوم تو انا کنی
هر کار که کردنی است بر غم کسان	امروز کنی و عده بعیندا کنی

رباعیات بجهت مولوی الطاف حسین صاحب
و بلوی حالی کلص مصنف مسدس اردو و غیره

رباعی (۵۹)

هر چند که صاحبان فسر عالی	رفتند ولی زمانه نبود خالی
پرسیدم از او که کسیت استاد سخن	والله خبرم داد که حالی حالی

رباعی (۶۰)

ای خاتم فکر تو چو طوبی عالمی	دی شعر تو چون عور سر ایاپا حالی
بیقال چو بنده والهت اهل کمال	شعرت حالی و هم تخلص حالی

رباعی (۶۱) بجهت کرم شیخ و لکنسن صاحب بهادر

ای صاحب ما مار سنج و لکنسن	ای محسن عالمی با خلاق حسن
گردند اگر دو بنده زاده چه شود	از لطف تو کامران بدانگونه که من

رباعی (۶۲) بجهت مرزا عبداللہ بیگ صاحب مددگارا
جناب ناظم صاحب تعلیمات

ای بیگ که محض نیک و مرد راهی	روشن بودت نام ز مره تا ما ہی
گر عبد در اسم اند دنیا طلبان	تو طالب مولائی و عبد اللہی

رباعی (۶۳)

چشم تو نگر سوری بجالم وارو	وز عین کرم فسر و بالم وارو
----------------------------	----------------------------